

جاخانه های نوروزی!

زینت سادات جعفری

اشاره:

تمام سال یک طرف و لحظه سال تحویل یک طرف... از سفره هفت سین و دعای یا مقلب القلوب و جمع خانواده گرفته تا اضطراب آخرین ثانیه های سال گذشته و آغاز سال جدید و در شدن توپ سال نو (که چقدر هم بی نمک شده این سال ها!) هر چقدر مشغله و فکر و کار و حتی درس داشته باشی، کنار می گذاری و جمع خانواده ات را از دست نمی دهی هر چند... هر چند، سال هاست جای خیلی افراد سر سفره های هفت سین خالی است و گاهی به روی مبارک خود هم نمی آوریم که شاید مادری، فرزندی و یا همسری جای خالی عزیزش را در لحظه سال تحویل بغض کرده و درست همزمان با ترکیدن توپ سال نو، بغض او هم می ترکد! گاهی یادمان می رود سفره هفت سین خیلی کودکان خالی است و تنها سکوت، بار هر هفت سین را به دوش می کشد... و این تنها مقدمه ای بود:

دیوار
۱۲
ش ۱۳۸



مقلب القلوب

مقلب القلوب

مقلب القلوب



از نوروز بیست و سه چهار سال پیش تا کنون نه فقط جای همسر، نه فقط جای پسر ارشد، نه فقط جای ته تغاری خانواده که جای هر سه شان سر سفره هفت سین خالی ست! لحظه تحویل سال، او می ماند و تک دخترش با سه قاب عکس... و لبخندی که شرمگینت می کند.

از سال ها پیش، بعد دعای «یا مقلب القلوب...» دیگر کسی نیست که بوسه بر دستانش بزند و صدایش کند مادر! شهیدش تک فرزندش بود!

در تمام کارهای خانه تکانی و شستن فرش ها و حتی چیدن سفره هفت سین کمک می کرد. حالا که نیست؛ هر چند به هر زوری که هست خانه تمیز می شود و سفره هفت سین را می چینند اما، بدون عطر او خانه تا همیشه چیزی کم دارد.

تمام این سطرها را هم اگر پر کنی از حرف آن ها و خاطرات و دلتنگی ها، باز هم جبران جای خالی شان نمی شود. اما کاش جای تمام این سطرهای پر شده از کلمات، یاد بگیریم ما نیز جای خالی شان و چرای رفتن شان را درک کنیم.



با لبخند مهربانش و حلقه اشکی در چشمانش به چشمانم خیره می‌شود و با صدای گرفته می‌گوید: «این چندمین نوروزت است؟»
- «بیست و دو»
خنده مهربان‌تر جا خوش می‌کند بر لبانش که: «چند سالی قبل از تو، من و این تخت، گوشه این آسایشگاه رفیق تنهایی هم شده‌ایم!»

کافی‌ست باز صحنه حمله دشمن در ذهنش تکرار شود، نفسش تنگ می‌شود و فریاد می‌زند که:
«بخوابید روی زمین... عراقی‌ها پاتک زدند!...»
و زمین و زمان دور او می‌چرخد...
مادر بی‌تاب‌تر از او، دست‌هایش را می‌گیرد تا آرام شود اما...
پدر در حال خودش نیست و یادش رفته سفره هفت سین چیده‌اند!

تمام آرامش دنیا خلاصه می‌شود در آغوش امن پدر... وقتی سال نو می‌شود و دعا می‌خوانی و از خدا سلامتی‌اش را می‌خواهی... وقتی پیشانی‌ات را می‌بوسد و تو سر خم می‌کنی...
تمام آرامش دنیا همین جاست، حتی اگر پدر، دستی نداشته باشد که بر سرت بکشد و بیوسی‌اش...



بغض‌های این آخرین روزهای سال و هیاهوی خرید دم‌عید را جمع کن برای لحظه آغازین سال که تویی و خدا و هزاران آرزو! تا می‌توانی بغض‌هایت را فرو ببر مبادا مادرت بویی ببرد از آرزوهای کودکی‌ات تا بحال... مبادا بشکند میان تمام نگرانی‌ها و دلوایسی‌هایش!
لابد روزی تو هم سال نوی خود را سر سفره هفت سینی که دوستش داری آغاز خواهی کرد... با همان لباسی که بارها پشت ویتترین آن مغازه لوکس، آرزوی داشتش را در سر پروانده‌ای!

برادر کوچکم تا پلیس می‌بیند شروع می‌کند به خواندن: «شب‌ها که ما می‌خواهیم، آقا پلیسه بیداره...»
و حالا کم‌کم دارد یاد می‌گیرد نه فقط شب‌ها که ما خواهیم، که لحظه‌های سفر، زمان خوشی‌مان، تمام روزهای دوست‌داشتنی در کنار خانواده و حتی لحظه‌ای که سال، نو می‌شود و کنار پدر و مادر سر سفره هفت سین سال جدید را آغاز می‌کنیم، آقا پلیسه از خوشی خودش و فرزندش می‌گذرد به بهای لبخند روی لبان ما...
جای خود را کنار همسر و فرزند خالی می‌کند تا جای شادی میان جمع ما خالی نشود!

سال، نو می‌شود، اما تا همیشه خیلی چیزهای کهنه ارزش خود را حفظ می‌کنند و ارزشمندتر می‌شوند... آن چیزی که تا همیشه باید تازه بماند عشق به آن‌ها و درک آن‌هاست...
نوروز مبارک!

